

پس برای اینکه ببینیم واقعاً این زن در مراحل اولیه چقدر تحت تأثیر این و آن بوده است و نه برای اینکه مثل محققین . تحشیه نویس ، اظهار لحنیه کرده باشیم ، فقط بکتاب «اسیر» ش می پردازیم . زیرا از این پرداختن برای «تولد دیگری» میتوان نتیجه گرفت :

« برد آرزو شکیب ز کف دریاب  
ای هر دو مرگدار و جاندار و  
برگردنم بیچ و بجانم کوش  
ای مارتشنه اوخ ، ای بازو ،

(از شعر «بازو» محمدعلی اسلامی)

\*\*\*

« می خواهمش که بفشردم بر خویش  
بر خویش بفشرد من شیدا را  
برهستم پیچد ، پیچد سخت  
آن بازوان گرم توانا را ،

(از شعر «شب و هوس» فروغ فرخ زاد)

« بایکی دست لوزان فکندم  
بستهی نامهها را بپایش  
تا بدست خود آنرا بسوزد  
شمعی افروختم از برایش  
خشمگین در کنارش نشستم»

(از شعر «نامه سوزان» ابوالحسن ورزی)

\*\*\*

« روی ویرانه‌های امیدم  
دست افسونگری شمعی افروخت  
مرده‌ای چشم پر آتش را  
از دل گور برچشم من دوخت ،

(از شعر «رؤیا، فروغ فرخ زاد)

«اشک در بزم آه می‌خندید  
شعله در نور ماه می‌خندید»

(از شعر «بزم آه، غ-تاجبخش)



« درد و چشمش گناه می‌خندید  
بر رخس نور ماه می‌خندید ،

(از شعر «بوسه، فروغ فرخ زاد)

«گونه‌ای روی گونه‌ای لغزید  
تیش هر دو دل فزونتر شد ،

(از شعر «وداع، محمد علی اسلامی)



«سایه‌ای روی سایه‌ای خم شد  
در نهایتگاه راز پرور شب  
تقی روی گونه‌ای لغزید  
بوسه‌ای شعله زد میان دو لب ،

(از شعر «بوسه، فروغ فرخ زاد)



« شیشه‌ی پنجره‌ها می‌لرزد  
تا که او نعره‌کنان می‌آید  
بانگ سرداده که گو آن کودک  
گوش کن پنجه بدر میساید »

(از شعر «دیو شب»، فروغ فرخزاد)

این اشارت از آن جهت بود که ما تصور نکنیم فروغ فرخزاد بناگهان از زمین روئیده است و بدون هیچ سابقه‌ی ذهنی به دعای علای شعر دست یافته است. در کتاب بعدی که «دیوار» نام دارد، باز ما فروغ فرخزاد را می‌بینیم با همان اندیشه‌های کتاب «اسیر»، کمی قالب باز کرده و با همان فکر تصویرهای جسمانی از خودش و دنیای محدودی که از تن بکزن می‌توان شناخت. اما هم در کتاب «اسیر» و هم در کتاب «دیوار» پایه‌های ساختن فروغ بعدی ریخته شده است و ما اگر با چشم حوصله نگاه کنیم روئیدن یک فروغ بعدی را در میان شعرهای این دو کتاب می‌توانیم ببینیم.

در هر دو کتاب فروغ جرقه‌هایی را نشان می‌دهد که در این جرقه‌ها مقداری از روحش که بر جسمش پیروز شده و خودنمایی‌هایش را زیر پا گذاشته نمودار است. در کتاب «اسیر» این که مرودر «دیوار» بیشتر به چشم می‌خورد و این همان چیزی است که فکر زنانه و دید زنانه نام می‌تواند بگیرد و تلقین شده‌ی آنرا در تولدی دیگر، و به‌کمال رسیده‌ی آنرا در شعرهای غیر مردونش می‌توانیم بیابیم.

احساس به اینکه بکزن مطلق است و بیان این حقیقت که زن بمسائل، با چشم مادرانه‌ای نگاه می‌کند و مرد را زیر پا می‌گذارد و در سراسر کارهای این

زن، حتی در آخرین آنها بیشتر نمودار است. در کتاب «دیوار» هیجان جسمانی او با شعر و گنه کردم گناهی پر لذت، بکمال نشان داده می‌شود و این زمانه ایست که اومی خواهد بیانی‌های «زنیت» صادر کند و اعلامیه بدهد که با ما منهن هستیم، اگر «بدرون» نمینگرید، لااقل «بیرون» را دریابید که سخت تحفه و طرفه است. از اسیر و دیوار که رد می‌شویم به «عصیان» می‌رسیم. «عصیان» کتاب سرکشتگی اوست و کتابی است در آن حد، که می‌تواند مقدمات يك جهش را داشته باشد. به این معنی که در این کتاب فروغ به خدا فکر کرده، اندیشه‌ی خدا را که معمولاً در آغاز اندیشه‌ای بسراغ هر اندیشمندی می‌آید پیش کشیده و در اینکار سخت ناکام و ناتوان بوده است. بینیم شکایت او را از شیطان و تلقی او را با این نمونه‌ی «بدی» در این زمان که بسیار سخن‌ها می‌توان گفت با استاد «قبادیانی» در آن زمان که سرها بر سردار می‌کردند.

**«آفریدی خود تو این شیطان ملعون را  
عاصیش کردی و او را سوی ما راندی  
این تو بودی، این تو بودی کز یکی شعله  
دیوی ایسان ساختی، در راه بنشاندی،  
(از کتاب «عصیان» شعر بندگی)**

**خدایا راست گویم فتنه از توست  
ولی از ترس نتوانم چخیدن  
بما فرمان دهی اندر عبادت  
بشیطان درك جانها دویدن  
اگر ریگی بکفش خود نداری  
چرا بایست شیطان آفریدن؟**

**(حکیم ناصر خسرو قبادیانی)**

پس در کتاب «عصیان» آنجا که فروغ بخدا و تسورات خوانی و مطالعه ترجمه قرآن می‌پردازد، و می‌کوشد که خود باز گوکننده‌ی يك عصیان انسانی باشد. سخت ناکام است. اما بگمان من خواندن قرآن و تورات و دیگر کتابهای

جلوه‌ی شگرف خون و زندگی  
رنگ آن برنگ مجمری مسین

□ □ □

در سکوت معبد هوس  
خفته‌ام کنار پیکر تو بیقرار  
جای بوسه‌های من بروی شانه‌ها  
همچو جای نیش آتشین مار

□ □ □

شانه‌های تو  
در خروش آفتاب داغ پر شکوه  
زیر دانه‌های گرم و روشن عرق  
برق میزند چو قلعه‌های کوه

□ □ □

شانه‌های تو  
قبله‌گاه دیدگان پر نیاز من  
شانه‌های تو  
مهرستکی نماز من

و اما «تولدی دیگر»

در باره‌ی این کتاب در زمانیکه او بود در ماهنامه‌های «آرش» و دیگر  
جنگهای ادبی مطلب بسیار نوشته‌شد و هم در یکی از این دیدارها از شعر  
تولدی دیگر، بود که فروغ گفتگویی با یکی از شاعران کرد و حرفهایش را  
در باره‌ی شعر تقریباً گفت.

اما کتاب «تولدی دیگر» برای من که از دور، اما با عشق همیشه بکار  
فروغ نگاه میکردم درست با این کلمات شروع میشد:

مذهبی باومایه‌های بعدی را می‌دهد تا به آنجا که در بسیاری از شعرهای تولدی دیگر ضرب ترجمه‌های مذهبی کاملاً یگوش می‌رسد .

(نگاه کنید به «آیه‌های زمینی» و «تولدی دیگر») و این آن چیزی است که هر نویسنده‌ای ، حتی بی‌خداترین نویسندگان از آن بی‌نیاز نیستند . فکر کردن بیک مبداء و اقدیشیدن درباره‌ی وجود یا عدم واجب‌الوجود ؟ در کتاب «عصیان» باز هم فروغ در دوران بلا تکلیفی بسر می‌برد . بلا تکلیفی در شعر ، بلا تکلیفی در بیان عواطف و بلا تکلیفی در برداشت از زندگی روزانه . واقعاً حق داشت این سه کتاب را جزء کارهایش نداند، اما بهر حال هست و باید دانست . در کتاب «عصیان» شعر «سرود زیبایی» قله‌ی کمال او را در شعر تصویری از لذات جسمانی نشان می‌دهد . در این شعر که وصف شانه‌های یکمرد شده است ، فروغ یک‌زن نقاش است با نیاز تماشای یکمرد برهنه ، خودش این شعر را هیچ دوست نداشت و من آنرا بسیار دوست دارم ، همان‌طور که گفتم از جهت هنر تصویری که در آن بکار رفته است .

#### « شانه‌های تو »

همچو صخره‌های سخت و پر غرور  
موج گیسوان من در آن نشیب  
سینه می‌کشد چو آبخار نور

□ □ □

#### شانه‌های تو

چون حصارهای قلعه‌ای عظیم  
رقص رشته‌های گیسوان من بر آن  
همچو رقص شاخه‌های بید در کف نسیم

□ □ □

#### شانه‌های تو

برجهای آهنی

دسکوت معبد هوس  
خفته‌ام کنار پیکر تو بیقرار  
جای بوسه‌های من بروی شانه‌ها  
همچو جای نیش آتشین مار

□ □ □

شانه‌های تو  
در خروش آفتاب داغ پر شکوه  
زیر دانه‌های گرم و روشن عرق  
برق میزند چو قله‌های کود

□ □ □

شانه‌های تو  
قبله‌گاه دیدگان پر نیاز من  
شانه‌های تو  
مهرسنگی نماز من

و اما «تولد دیگر»

در باره‌ی این کتاب در زمانیکه او بود در ماهنامه‌های «آرش» و دیگر  
جنگهای ادبی مطلب بسیار نوشته‌شد و هم در یکی از این دیدارها از شعر  
تولد دیگر، بود که فروغ گفتگوئی با یکی از شاعران کرد و حرفهایش را  
در باره‌ی شعر تقریباً گفت.

اما کتاب «تولد دیگر» برای منکه از دور، اما با عشق همیشه بکار  
فروغ نگاه میکردم درست با این کلمات شروع میشد:

من

پری کوچک غمگینی را

میشناسم که در اقیانوس مسکن دارد

ودش را در یک نی لبک چوبین

مینوازد آرام، آرام

پری کوچک غمگینی

که شب از یک بوسه میبرد

وسحرگاه از یک بوسه بدنیا خواهد آمد.

یعنی من اینطور تصور کردم که تولدی دیگر، در فروغ باید با این کلمات شروع میشد و بدنبالش شعرهای دیگری را که فروغ بعد از تولدی دیگر ساخت قرار میدادند. چه اگر راستش را بخواهید حقیقت تولدی دیگر در همین کلمات آخر بود. نه درسی و پنج قطعه پیش از آن که آن سی و پنج قطعه نمودار دوران بار گرفتن است.

با اینهمه آن سی و پنج قطعه پیش از این چند خط آخر از قطعه‌ی سی و پنج شایسته‌ی یک مطالعه‌ی عمیق و واقع‌بینانه است که اینکار را در انتقادهای و حرفه‌ای که درباره‌ی این کتاب در زمان انتشار آن زده شد بسیاری از شعرشناسان انجام داده‌اند و آنچه من بنویسم اگر خیلی هنرکنده می‌تواند مجموعه‌ای از آن نوشته‌ها و گفته‌ها باشد که «م. آزاده» و «محمد حقوقی» و «ابراهیم مکلان» و «براهنی» قبل از من نوشته‌اند.

معهذا چند چشم انداز تازه برای من در این کتاب هست که دیگران به آن کمتر اشاره کرده‌اند.

در کتاب «تولدی دیگر» فروغ از مایه‌ی دستهای گذشته‌اش باری گرفته و با چشم اندازهای تازه‌اش شعر ساخته.

ستاره همیشه عشق بزرگ فروغ بوده است، در کتابهای پیش‌ما ستاره را جا بجا می‌بینیم و در «تولدی دیگر» ستاره بیست بار روی شعر فروغ چکیده است. او بیست بار از ستاره صحبت کرده و نشان داده است که با اندیشیدن به این اجرام نورانی همیشه در هوای شاعرانه‌ی زیست میکند. او در کتابش تلاش کرده است که بین زن بودن



گذشته، یعنی زن بودن سه کتاب قبلی و زن کتاب « تولدی دیگر » فصل مشترک چهار از بین  
 ببرد. در کتاب « تولدی دیگر » اومدعی تولدیکنزن تازه است. پر ادعای بدی نیست،  
 اما این زن تازه همیشه در محدودی حس زن زندگی کرده است و همین راز  
 لطف اوست و اینکه هیچگاه فروغ در سهمناکترین دقایق تلخ تنهایی و اندیشیدن  
 به « غایت » فراموش نکرده است که « زن » است. میان شعر « گنه کردم » گناهی  
 پر لذت، و شعر « وصل » در کتاب تولدی دیگر، هیچ تفاوتی از لحاظ نفس عمل  
 وجود ندارد، اما درك و برخورد فروغ در آن شعر با این شعر زمین تا  
 آسمان فرق میکند. در آخرین بند شعر ( گناه ) میگوید :

« گنه کردم گناهی پر ز لذت

کنار پیکری لرزان و مدهوش

خداوندا چه می دانم چه کردم

در آن خلوتگه تاریک و خاموش ،

و در شعر « وصل » در آخرین قسمتهای این شعر همان کاری را که

نمی دانسته است چگونه کرده با آگاهی و لطف کامل بیان میدارد :

« دیدم که میرهم

دیدم که میرهم

دیدم که پوست تنم از انبساط عشق ترك می خورد

دیدم که حجم آتشیتم آهسته آب شد

و ریخت ، ریخت ، ریخت

در ماه ، ماه بگودی نشسته ، ماه منقلب تار

در یکدیگر گریسته بودیم .

در یکدیگر تمام لحظه بی اعتبار وحدت را

دیوانه وار زیسته بودیم

این نمونه از تغییر مسیر اندیشه و دید و احساس اوست در برخورد با مسائل  
 که پیش از آن هم با آن مسائل برخورد هائی داشته است. اما در کتاب « تولدی  
 دیگر » فروغ به تلاقی مسائل تازه تری هم می رود، او حتی حرفهای روزانه را

کمی دست وروده در شعر قرار می‌دهد و خود را یکبار از افاعیل عروضی خلاص می‌سازد و بدینگونه در پیچهای برای خودش می‌گشاید او در دو شعر طنز آمیز «ای مرزپر گهر» و «بعلی گفت مادرش روزی» با نیم نگاهی بشعر شعری که زندگیست، از شاملو کلمات ساده را با اصالت به اسارت خود درمی‌آورد و این بردگان ناتوانا را بکار گل در شعر روز و می‌دارد.

من معتقد هستم که يك استقلال اقتصادی توأم با اطمینان بروی پای خود ایستادن، فروغ را بجرات و مایه‌دار شدن در کلام، رهبری کرد. این استقلال اقتصادی را او در سایه‌ی کار، در پیش گلستان بدست آورد و اگر چه خود گلستان منکر تأثیر خویش در فروغ است من اینرا صمیمانه می‌خواهم بنویسم که اگر ابراهیم تأثیر دانش و بینش صریح در فروغ نکرده باشد (که من با زهم در آن شك دارم) لااقل از دو جنبه فروغ را بتوانی دیگر وادار ساخته است. یکی آن که باوشخصیت اقتصادی مستقل داده و دیگر آنکه من در برخورد خودم با این دو جنبه‌ای در فروغ دیدم از نوع جذبه‌هایی که شاید بتوان اگر بسنگم نزنند مشابهش را در حداعلا و نهایت درخشش در شمس و مولانا جستجو کرد، هیچکس نمی‌داند که آن شمس تبریزی چه در آستین داشته، اما همه می‌دانند که مولانا از او ثمر یافته. مثل ابراهیم و فروغ هم می‌تواند بدین گونه باشد یا بساده‌ترین وجهی می‌توان اینرا گفت که فروغ بر که‌ی آرام زنانه‌ای بود بی‌هیچ موج و تحرکی و ابراهیم چون سنگی روشن در این بر که افتاد. آن آرامش و سکون مرده را به تموج و تحرك زنده واداشت.

### بعد از تولدی دیگر

بعد از تولدی دیگر، کتابی از فروغ بچاپ نرسیده، شعرهایی بود در جنگها و ماهنامه‌ها که بنظر من غنای شعرا و از همینجا آغاز شد، افسوس و صد دریغ که همه‌ی یادداشت‌هایم را درباره شعرهای بعد از تولدی دیگر در اینجا نمی‌توانم آورد، زیرا که بالای سرم حد گریبانگیر «صفحه» قرار دارد و این بماند تا وقت دیگر.

در شعرهای بعد از تولدی دیگر رد پای يك فکر مستقل زنانه‌ی پخته را می‌توانیم جستجو کنیم.

اودر شمر ، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ، از خودش ، از زنی که در  
آغاز فصلی سرد قرار گرفته و چشم اندازهایش در دنیای ما با چشم اندازهای  
دیگر فرق می‌کند. سخن می‌گوید. او سرمای فصل سرد را که در خودش وزیده  
است ، احساس می‌کند .

در آستانه فصلی سرد

در محفل عزای آینه‌ها

و اجتماع سوگوار تجربه‌های پریده رنگ

و این غرور بارور شده از دانش سکوت

چگونه میشود بانگ کسی که میرود ایمنان

صبور

سنگین

سرگردان

فرمان ایست داد .

چگونه میشود امر . گفت که او زنده

نیست : او هیچوقت زنده نبوده است ،

در همین شعر فروغ با زهم از ستاره‌ها ، این باران روشنان گذشته جدا

یست ، اما دیگر آنها را باور نمی‌کند :

در کوچه باد می‌آید

این ابتدای ویرانی است

آنروز هم که دستهای تو ویران شدند باد می‌آمد

ستاره‌های عزیز

ستاره‌های مقوائی عزیز ،

و بعد ما در شعر دیگری فروغ را می‌بینیم با همه‌ی احساس انسانیتش و

یک زبان تمثیلی شیرین درباره‌ی باغچه‌ها ، این نمونه‌های رستن انسانی ،

بر آمدن انسان از خاک. در شعر دلم برای باغچه می‌سوزد، فروغ زندگی را

آنچنان که در خانه‌های ما با بی تفاوتی از روی قلبها پیمان می‌گذرد نقاشی کرده  
است. و او یکنوع نفرت از نیستی انسان‌ها را بدست انسان‌هایی دیگر در شعر  
تمثیلی کوچکی بسیار بزرگ و شیرین بیان می‌کند :

« حیات خانه‌ی ما تنهاست

حیات خانه‌ی ما تنهاست

تمام روز

از پشت در حدای تکه تکه شدن می‌آید

و منفجر شدن

همسایه‌های ما همه در خاک باغچه‌هاشان بجای گل

خمپاره و مسلسل می‌کارند

همسایه‌های ما همه بر روی حوضهای کاشی شان

سر پوش میگذارند

و حوضهای کاشی

بی آنکه خود بخواهند

انبارهای مخفی باروتند

و بچه‌های کوچکی ما کیفهای مدرسه شان را

از بمبهای کوچک

پر کرده‌اند

حیات خانه‌ی ما گبیج است

• • • • •

من از زمانی

که قلب خود را گم کرده است میترسم

من از تصور بیهوشی اینها دست

و از تجسم بیگانگی اینهمه صورت میترسم ،

راستی دروغ بر او که هنوز حرفهای بسیار داشت، هنوز او همه سمیتمت‌هایش

را باز گونکرده بود، ما در شعر «کسی که مثل هیچکسی نیست» اوج قدرت این زن را در امید به آمدن یکنفر، يك مبشر آینده . یا يك آفریننده‌ی فردا می‌توانیم احساس کنیم . او در این شعر در محله‌ی پائین، در قلب یک دختر میدان اعدام «کسی که مثل هیچکسی نیست» ، را انتظار می‌کشد و جواب نا آگاه آن دختر در کلمات آگاهانه‌ی فروغ جان می‌گیرد، همه در انتظار کسی هستند که مثل هیچ کسی نیست . اما فروغ این انتظار را بسادگی در زبان دختری که مال پائین نهر است پیدا کرده است :

« چقدر روی میدان چرخیدن خوبست  
چقدر روی پشت بام خوابیدن خوبست  
چقدر باغ ملی رفتن خوبست  
چقدر مزه پسی خوبست  
چقدر سینمای فردین خوبست  
و من چقدر از همه‌ی چیزهای خوب  
خوشم می‌آید  
و من چقدر دلم می‌خواهد  
که گیس دختر سید جواد را بکشم  
.....

کسی می‌آید

کسی می‌آید

کسی که در دلش با ماست ، در نقش

با ماست ، در صدایش با ماست

کسی که آمدنش را

نمیشود گرفت

و دستبند زد و بزندان انداخت

کسی که در زیر درختهای کهنه‌ی یحیی بچه کرده است

و روز بروز

بزرگ میشود، بزرگتر میشود

کسی که از باران، از صدای شر شر باران،

از میان بچ بچ گلنهای اطلسی، کسی از

آسمان توپخانه در شب آتش بازی میآید

و سفره را میندازد

و نان را قسمت میکند

و پیسی را قسمت میکند

و باغ ملی را قسمت میکند

و شربت سیاه سرفه را قسمت میکند

و روز اسم نویسی را قسمت میکند

و نمره‌ی مریضخانه را قسمت میکند

و چکمه‌های لاستیکی را قسمت میکند

و سینمای فردین را قسمت میکند

درختهای دختر سید جواد را قسمت میکند

و هرچه را که باد کرده باشد قسمت میکند

و سهم ما را هم میدهد

من خواب دیده‌ام . . .

مجال آن نیست که بیشتر از این پردازیم به شعر او که دیگر نیست که تیغ صفحه بند، پشت گردن است و ما هم مدعی تحقیقات عمیق و بحث در فضائل حمیده نیستیم، اما در پایان این مطلب حرف دیگری هم هست. بی شک فروغ در دوره‌ی درخشان بعد از تولدی دیگر، حرفهای بسیاری داشت برای گفتن و حرفهایی گفت که شایسته است درباره‌ی آنها فکر کردن. اما این تمامی حرفها نیست و نیز نباید پنداشت که آن رفته کار را تمام کرد و هیچ مهری بعنوان مهر ختم و رسالت بر او نمی‌توان زد و هیچ نباید از اوبت ساخت، بقی که نشود به آن نزدیک شد، خواه برای شکستن، خواه برای عبادت. زیرا که

زمانیکه روزنامه نویسی میکرد خود تحت عنوان بت شکن مقالاتی می نوشت، حداقل بت کردن او یکنوع ذهن کجی پر از بداخلاقى به اعتقادات شخصی وی می باشد. فروغ جای بزرگ و والائی در شعر معاصر ما داشت و این جای چون و چرا ندارد، اما این مقام را با این سیر ظاهری که نشان داده شد بدست آورد و بیاری کسانی بدست آورد. بقول خودش استعداد کی داشت. اندک اندک داشت بسرحد نبوغ نزدیک میشد در همین زمان که او دیگر نیست نمیتوان گفت که در رأس قرار دارد، زیرا که این قضاوت فقط از روی محبت ناشی میتواند بشود. اگر شعرهای دیگران هم دست بزنیم، مانند فروغ پیدا میتوان کرد، نه بسیار، اما بی شک هست و خواهد بود، خاصه که اینک زمان اندیشه در شعر فرارسیده است، شاعران خواه و ناخواه و گاه و بیگاه بفکر شعر روی آور می شوند و از ترکیب سازیهای تصنیی و هندی بازیهای ده سال پیش دست برداشته اند.

فراموش نکنیم پیر «یوش» را که آب درلانه‌ی همه‌ی این مورچگان ریخت و او را باور کنیم به آنگونه که پیغمبری را در آغاز رسالت باور می کنیم، نه بحدش می توان تجاوز کرد و نه هنوز جایی برای دست یافتن به این حد در شعر ما باز شده است. اگر فروغ خود میپنداشت که از همه برتر است ما اینرا نپنداریم، باهمه‌ی طراوت، محبت و صمیمیتی که در شعرش هست، هنوز شعر او بکمال نرسیده بود و فکر شعرش هنوز در نیمه راه بود.

پس از زنی که دیگر نیست بعنوان يك واحد برای اندازه گیری دیگران نباید استفاده کرد، زیرا که او هنوز بحد وحدت و کمال نرسیده بود. سانک پر حوصله و علاقمند عاشقی بود که نیمه راه از رفتن بازماند.

این حرفها را هم که میگویند شعر ما را باید با فروغ فرخ زاد و یا نیما آغاز کرد گوش نکنیم، زیرا که ما هزار و صدسال زبان پارسی پاک را پشت سر گذاشته ایم تا به این سالهای رسیده ایم و آن زبان در بیان مفاهیم چیزی کم نداشته است. اگر ما کمش می بینیم برای اینستکه «مولانا» را نخوانده ایم که «شیخ محمود شبستر» را نمی شناسیم که از «حکیم قبادیانی» آگاهی نداریم که آنها، هم زندگی در شعرشان بود و هم فکر.

مسأله‌ی رسیدن به نقطه‌ی انتهائی فکر، مسأله‌ی کشف انسان، راه یافتن

بدرون هستی، پیش از فروغها فکر شبستریها، سهروردیها و مولاناها و اوحدیها را بخود مشغول داشته است. این در حد فکر ایرانی.

در غرب هم که غوغائی است، آخرین جلوه‌های این نوع تفکر «اودیبرتی» «سن ژون پرس»، «الیوت»، «میشو» و «امده‌سزر» بودند و هستند و خواهند بود. پس هیچ آغازی از میان نرفته است. اگر من چنین بگویم باید که بحر قم اعتماد نکنید و مرا باور نداشته باشید.

آنچه را که بنام فکر شعر روی آن خیلی تکیه میکنند در گذشته‌ی ما وجود دارد! نرفته‌ایم که بیرونش بکشیم، البته فروغ بزبان امروزی جستجوهای فکری انسان را خوب بیان کرده است، اما در برابر سوالات مربوط به ذهن انسانی، همان پانزده سوال «سید حسین هروی» از شیخ شبستری پای همه‌ی ما لنگ می‌ماند، باور نمی‌کنید بخوانید.

« نخست از فکر خویشم در تحیر

چه چیزست آنکه گویندش تفکر ؟ »

یا :

« که باشم من مرا از من خبر کن

چه معنی دارد اندر خود سفر کن ؟ »

یا :

« چنه جزوست او که از کل او فزونست

طریق جستن آن جزو چونست ؟ »

پس مقال را پایان می‌بریم با افسوس از مرگ شاعری که هنوز حرفش تمام نشده خودش تمام شد و او را عروج نمیدهیم به مرحله دست نیافتنی و قله کبریائی در شعر و نمی‌گوئیم که با او آغاز شد و مشکل است که بعد از او چیزی بوجود بیاید نه تنها مشکل نیست، چنین ادعائی کردن غلط است. اگر دوستدارانش او را یگانه و بیمانند می‌دانند گمان برید که من پس از سی سال این مقاله را نوشته‌ام و یا در زمان حیاتش برشته تحریر در آورده‌ام. پس همه جنبه‌هایش را در نظر دارم و نیز از آینده، از بچه‌هایی که در بطن آینده دارند قدم می‌زنند، و زهدان زمانه را خواهند شکافت غافل نیستم. آنها که هیچ نمی‌شناسمشان، حتی یکبار



هم ندیده‌امشان. اما شعرشان را خوانده‌ام و بوی شعر تازه‌ای را ب معنی شعر فردا در آنها یافته‌ام ، اسمیائی که فقط برای من يك اسم است بدنبال يك شعر : م.ع. سپانلو - «احمد رضا احمدی» «بهمن صالحی» - «جعفر کوش آبادی» «الف . ن . پیام» - «رضا براهنی» - «صالح وحدت» - «بیژن الهی» و بسیاری دیگر که در این دقیقه نامشان بخاطر من نیست ، آنها سازندگان شعر فردا و نقطه‌های غیر قابل تردیدی هستند که از جانب این کمترین دوستدار شعر. حقیقت شعرشان مسلم است . و باز نگاه بیا فکنیم بگردنکشان که از گذشته باقی مانده‌اند و سیمای سجاا نه آنها هنوز در شعر بجاست ، به همه اختلافاتی که میان خودشان دارند و بدون شك پس از مرگشان محکوم به این هستند که در میان سطور تاریخ شعر ما کنار هم زندگی کنند : «نادرپور» - «شاملو» - «کسرائی» - «اخوان ثالث» - «سایه» - «سپهری» - «آتش» - «زهری» - «رحمانی» - «م. آزاده» «مشیری» - «آینده» - و «منوچهر شیبانی» ،

پس ما سری از سران را از دست داده‌ایم، نه همه‌ی سرها را، و امید از امیدها را از کف نهاده‌ایم نه همه‌ی امیدها را .

مجله سپید و سیاه

جمعه ۲۹ بهمن ماه ۱۳۴۵

□ فروغ بزین بودنش افتخار میگرد . زن  
بود ، اما خود را از مردها جدا نمی دانست  
□ فروغ از آن زنها نبود که روی منبر  
برود متینک و نطق راه بیندازد ، اما در  
تنهائی خودش و به تنهائی ، بیشترین  
کارها را برای زنان ایرانی انجام داد .

بہجت صدر

www.KetabFarsi.com

من دیگر فروغ را گم کرده‌ام . توی آن توده‌ی ماتمزه ... توی آنهمه آدم که هم‌اش از فروغ حرف می‌زدند... آنقدر آدم دیدم و صحبت فروغ را شنیدم که گوئی فروغ پادم رفت . فروغی که سالها داشتم ، و بعدها دارمش ، توی این جنجال گم شده ... از من می‌پرسند : «از فروغ چیزی نکشیده‌ای؟» . نه ، من از فروغ خط و رنگ و فرم عینی نمی‌دیدم ، از بسکه مدام در جنب و جوش بود ، در حرکت بود ، فکر و اندیشه‌اش را می‌گویم . او برای من يك توده‌ی بی‌شکل ، متحرك ، خروشان و نورانی بود . فقط وقتی می‌خواستند جسم سردش را توی قبر بگذارند ، او را در يك فرم دیدم ، يك فرمی مثل دیگر آدمها : سری بی‌حرکت و دستهایی بر روی سینه ... آره ، فقط توی خاموشی‌اش ، فرم داشت : آنوقت که دیگر حرف نمی‌زد ، و بی‌حرکت بود ... - او زن بود ، اینرا می‌گویم برای اینکه فروغ به زن بودنش افتخار میکرد . زن بود ، و ترس‌وهم نبود . همیشه می‌گفت : «من زنم» . ولی خودش

را از مردها جدا نمیدانست . زن بودن ، برایش مسأله‌ای نبود . شاید برای اینکه توانسته بود خودش را از محدودیت‌هایی که زنها برای خودشان درست کرده‌اند ، یا دیگران برای زنها ، بالاتر ببرد .

خوب میدانست که قانون به او اجازه نمیدهد پسرش را ببیند ، ولی قانون ، هیچ قانونی ، حتی قانون زن بودن ، نتوانسته بود سدی باشد در برابر سیلی که از جوشش درونش سرچشمه میگرفت . گفتم که نمیترسید ، از هیچ چیز ... نه از مردم ، نه از تنهایی ، نه از بیان درك و احساس و نه حتی از مرگ . مرگ را همیشه جلو چشم داشت ، او گفتنی داشت ، جرئت و شهامت گفتن . همه‌ی داد و فریادها از نداشتن‌ها است و خالی بودن‌ها . فروغ برای زنها ، کسی هستند و حرفی دارند برای گفتن ، يك نمونه‌ی والا بود : بزرگترین و برترین نمونه‌ها ... او نشان داد برای آن دسته از زهای ایران که حرفی برای گفتن دارند و جرأت گفتنش را هم دارند ، همه‌ی سدها و محدودیت‌ها منسوخ است . میدانید که اهل هیچ جمعیت و بساطی نبود . از این چیزها گریزان بود : از آن زنها نبود که روی منبر برود و نطق و میتینگ راه بیندازد . از خودنمایی می‌گریخت . اما فروغ در تنهایی خودش و به تنهایی ، بیشترین کارها را برای زهای ایران انجام داد . آن روز دیدم که مردها بیشتر از زنها دور جسدش حلقه زده‌اند ، چرا باید اینطور باشد ؟ اولین دفعه بود که این همه آدم گرد جسد زنی - زنی که زندگی‌اش به درد سرهایش می‌آرزید - جمع شده بودند . گاهی میشود که يك انسان ، فقط يك فرد تنها ، بیشتر از يك جمعیت مؤثر باشد . فروغ چنین زنی بود . زنده گیش هنر بود و هنرش زندگی . انسان ساده‌ای بود ، خودش بود ، ادا هم نداشت ، مردم را دوست داشت ، اما از طمن و لمن مردم هم نمی‌ترسید . دیگر چه بگویم ؟ کافی است بگویم که خیلی دوستش داشتم ، و بعنوان يك هنرمند نمونه و يك انسان با جرأت ، برایش احترام قائل بودم ؟ برای من او تکیه گاه بود : به عظمت يك كوه ، اما بی‌فرم و شکل ، مثل يك ابر ، مثل حرکت يك تند باد ، مثل يك آتش گرم ... مثل تند باد هم با شتاب رفت ، مثل ابر هم با شتاب از آسمان زندگی ما گذشت ...

سوگنامه فروغ - انتقاد کتاب

- فروغ تصویری یگانه از زندگی و کارش بود. هیچگاه از سر عقده تظاهری به شاعرانه زندگی کردن نمیکرد. او بسیار بود و بحران بسیار داشت.
- فروغ دوام حیثیت آدمی است.

بدانکه رویانی

چه ضرورت غمناکی به من تحمیل میشود که در چند سطر و چند ساعت ، صورت سریع او را در این احترام نگاری رسم کنم . من که زیر ضربت مرگ هستم ، از او که خاطره‌ی بی‌مرگی بر جای می‌نهد سخن چگونه بگویم ؟ از آن جوهر برنده و گزنده ، ظرافت و بذله ، نذر و نثار ، و از سر این واژه‌های فقیر چگونه برخیزم تا ادای احترام کنم به انسانی مثل فروغ ، که مرگ او امروز وحشیانه مرا تصرف کرده است .

من از کدام شاهد آغاز کنم ؟ که این شواهد بدبخت ، آنهمه آغاز و آنهمه جوانی را ، اینک حضور نمی‌دهد ، در پیش چشم تو ، در پیش چشم من . من زیر ضربت مرگ هستم .

شاعر شکل و کلام ، شاعر انقراض قراردادهای شاعرانه ، و شاعر چه کوشش‌هایی برای دعوت تازگی‌ها ، که استعداد نابش شعر مستقر را بجدال خود می‌گذاشت تا به ادراک بدوی و خودرویش وفادار بماند و از آن وفای

هوشمند و از آن همه تازه ، انفجاری تازه بر آرد . و آن همه ذهن تلاشگر خلاق که حجم های حس و غزل را از تو عبور می دهد ، و در آنجا نوسان راز و شعر و تالم انسانی ، به مهر بانی تقسیم می شوند و تو در حیرت فرشته و شبم رها می نوی .

تصویری یگانه از زندگی و کارش بود ، اما هیچگاه از سر عقده تندی به شاعرانه زندگی کردن نمی کرد ، راحت بود و بازویی گره ، در دوردستهای آن وجود نازنین آسودگی ، رفتاری خاص داشت ، او بسیار بود و بحران بسیار داشت . هر چند یکبار ، قلبش از ملالی گم و مبهم میفرسود و تا این مرحله آرام گیرد ، در آستانه های ستوه می نشست و در به روی خویش می بست و خدمتکار پیر و مهربانش که به احوال او آشنا بود ، روزها و گاه هفته ها در به روی کسی نمی گشود . و او وقتی از عزت مدید ، پریشان و آشفته بیرون می آمد ، نخستین کارش آن بود که عزیزانش را به تلفنی و دیداری بنوازد .

دمن اگر می توانستم شهوات را سر کوب کنم ، یا بی آنکه خطری را پیش کشند نادیده شان بگیرم ، گریز گاهی از شعر و سرگشتگی برای وسوسه های موزی ام نمی ساختم ، چرا که اشتغال هنری ام اذیت آنها را مفتدل می کند ... اما اگر شعر گذرگاه هیجان است محبوب و موزی منست ، برای خواننده ای که در آن گذرگاه پا می نهد ، زیان بخش نیست . برای اینکه او نیز مفری برای وسوسه های بسته ی خود می یابد و زمانی از شرفش می رهد .

از میان حرف ها ( یادداشت شب در شبه  
۷ آذر )

و وای اگر از این بحران با دست پر بیرون نمی آمد ! عظیم ترین و

فنی ترین غم‌ها را با خود می‌کشید و می‌دانست که به‌زودی باز باید خود را برای عبور از آن دهلیز حرکت و هیجان آماده کند . او به این حالتش می‌گفت **بیماری شاد**، با علائمش آشنا بود و آمدنش را از پیش تشخیص می‌داد و خود را مهبیای مقابله می‌کرد . دو ماه پیش او را در چنین وضعی یافتیم وقتی که بمن می‌گفت :

**« فکرهایم را باقیان وزن می‌کنم ، اما هیچ چیز نمی‌توانم بنویسم . »**

اژنبیان حرف‌ها (یا داشته پنجشنبه یکم دی ماه) .

و دریافتم که برای باردوم گرفتار بیماری شادباش می‌شود ، چرا که در آن لحظه ، بررواق فراخ پیشانی او نگاه من هفت فرسخ درد را می‌پیمود . آنک ! آن حیات تنها و تودار و ساکت ، آن انزوای فعال ، و آن رهایی بارور ، و سرانجام ، اینک ! این گریز تند و به‌دنبالش رشته‌ی مدام ناگسسته‌ی فراکسیون جوان شعر امروز ، این گروه عظیم متأثر و متمایل ، این گروه زنده و نوخیز ، که تا یادآور اویند عزیزشان میداریم و استعدادهاشان و حرارت‌های صادق و سمیمی‌شان را می‌منائیم ، و نه آن توده‌های پیه‌کشید را ، که جوشش خفیف‌زدالت در زیر پوستشان تمام خلقت را به‌عفونت میکشد . پایان ناگهانی او ، پایان ناگهانی کارهایی است که پایان ندارند . باور نمی‌کنم ، باور نمی‌کنم .

در روزهای آخرچه جوانی زنده و پرشوری ارائه می‌کرد! شب آخرین شب‌هایش ، یعنی دوروز پیش از مرگ جانگدازش ، در خانه‌اش بودیم و او در بحث و گفتگویی که با دفریدون رهنما می‌کرد ، بیاددارم که آنچنان هوش و حشمتناکی در کلامش به خرج داد که من و «طاهباز» و «پوران» در آنسوی آفاق يك لحظه به اعجاب بهم نگاه کردیم ، و چیزهایی گفتیم که در آن ، حیرت عظیمه‌مان نجوا می‌شد .

شب‌های شبیه ، جمع‌ما در خانه‌ی او خانواده‌ای می‌شد ، با او ، ماهاهمدیگر را بیشتر دوست می‌داشتیم . و وقتی در خانه‌ی من بود ، من او را به اندازه‌ی تمام خواهرانم دوست می‌داشتم .



روحیهی او به کرم بازمی‌شد ، و او کریمی استثنائی بود :

د هر گوشه‌ای از دنیا آنکه پول دارد و از دست نمی‌دهد ، به من توهین میکند .

بویژه لحظه‌هایی را که با هم می‌زیستیم و هنگامی که شاعران جوان‌تر را داوری می‌کرد ، انگار جوانی را به داوری می‌نشانده ، با نگاه کبوتر و دهان ماهی حرف می‌زد که معنای بی‌گناهی بود و در سینه‌ی او ، عصمت ، مدی ، عظیم داشت

آه که تحسین کسی که دیگر در میان ما نیست چه کار ساده‌ای است ، اما من او را فراموش نخواهم کرد ، و تصویر هوشمندی را در میان ابدیتهای شادمان آنسوی دیوار ، در کنار تمام کسانی می‌بینم که در گذار قرون ، بشریت را به بلندترین درجات اعتلا و هیجان ، عروج داده‌اند . که او ملکه‌ی شعر ، عاقله‌ی عصر و دوام حیثیت آدمی است .

تن منتهای اش را در سینه‌های نامتناهی مان تدفین می‌کنیم و شب‌های شنبه به انتظار قضائی مجهول می‌نشینیم .

□ دردنیای هنر نه کسی میمیرد و نه کسی

میماند .

□ با مرگ در واقع يك هنرمند متولد

میشود .

نصرت رحمانی

www.KetabFarsi.com

با مرك چیزی از دست نمیرود . هرگز مرك يك و چهره و نمیتواند  
ضایعاتی به ادبیات باشد ، حتی مرگ «نهما» . بالاتر برویم مرگ حافظ  
وملا ، ضایعاتی برای ادبیات نبود . چرا که در دنیای «هنر» نه کسی میمیرد  
و نه کسی موماند . اگر بنظر عجیب نیاید میخواهم بگویم با مرك در واقع  
یگانه نمند متولد میشود و زمان بی اعتنا به گفته‌ها و تبانی‌ها و بافته‌ها و رشته‌ها  
دست اندر کار داور می‌گردد . اگر کسی شایسته باشد چهره‌ای درخشان  
میپرورد و دیرمان . دفترها و دستک‌ها در این پهنه بکار نمی‌آید که زمان دفتر  
بزرگی است .

آری در پهنه‌ی «هنر» مرك نقطه‌ی آغاز است و «داور» کسی جز «زمان»  
نیست .

تنها آنها که مرده‌اند  
ز مرك نمی‌ترسند .  
چو من که بارها  
مرادان مرده‌ام  
تا بوی خوش را همه عمر  
بر دوش برده ام .  
بازی کنیم  
از باختن نهراسیم  
بیروزی است باخت  
دیگر هر تك گلوله‌ای  
قرص سنگی است  
بازی کنیم

- ذهن فروغ ، ذهنی اجتماعی بود .
- ذهنی که در جستجوی دنیای مشترک است.
- فروغ دنیائی متنوع تر و متفکرانه تر
- از «سکستون» داشت .

مه آزاد

www.KetabFarsi.com

... لحظه‌هایی از سرگذشت و سرنوشت فروغ عجیب تشابهی دارد با سرگذشت «آن سکستون Ann Sexton» (شاعره‌ی آمریکائی که پیش‌از‌سی سال نزیست) ...

... روزی تکه‌ای از نامه‌ی شاعری آمریکائی را که (شعرهایی از فروغ ترجمه کرده و موارد این تشابه را ذکر کرده بود) برای او خواندم، به تمسخر چشمکی زد و گفت: «این آمریکائیه هم عجب آدم یا مزه‌ایه؟ ... از مقایسه همیشه خنده‌اش می‌گرفت.»

... يك روز فروغ را دعوت کرده بودند که در کانون دانشجویان «خطابه‌ای ایراد کند: یکی دو هفته بعد از انتشار «تولدی دیگر» ... «خطابه ایراد کردن» برایش سخت مضحك بود، گفت: «من همین وسط می‌نشینم و شما برسید، «شاید بشود حرفهائی زد» و حرفهائی هم زد.» هر وقت دانشجویان می‌خواستند احترامات فائقه بازی در بیاورند و

حرفهایشان خیلی خیلی جدی میشد با ظرافت و سنگینی حرفها و مجلس، را  
می گرفت ...

... قیافه‌ی متعجب گرفتن، از نشانه‌های زیرکیش بود، تعجبش نه تلخ  
بود و نه خشن، می خندید، چندتا مثلك می پراند و باز می خندید .  
... فرخ زاد دنیائی متنوع تر و متفکرانه تر از « سکستون » است ،  
هر چند زندگی این دو شاعره قرابت‌هایی باهم دارند، اما فرخ زاد، تنها « من »،  
من مجرد عاطفی نیست .

ذهن فروغ، ذهنی اجتماعی بود، ذهنی که در جستجوی دنیای مشترك  
است و گاه از فرط گرایش به مسائل عینی، نزدیک بژورنالیسم می شود... «ای  
مرزپر گهر»، تکه‌هایی دارد که مطلقاً خود موضوع خنده دار است و میان موضوع  
صراحت ندارد. در همین شعر، جنبه‌های عینی و بیرونی مسائل با ارزشهای  
مجرد کلام، (مثل بیان حدود شهر به خیابان تیر و میدان اعدام) .  
امروز، همه ارزش شعر فروغ فرخ زاد را شناخته‌اند و هیچ کس در  
مقام او شك نمی کند ...  
دریغ اینست که فرخ زاد در سن کمال خاموش شد .